

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

قسمت سوم تجاوزهای نظامی

فصل دهم

روزهای ضعف ما پایان یافته

گذراندن پایان هفته ای در بازی گلف ، منطق صدور فرمانی بود که باعث ایجاد پریشانی ریاست جمهوری رونالد ریگان در پاییز 1983 شد. تصمیم او در اعزام نیروی دریایی ایالات متحده برای دخالت در جنگ داخلی لبنان، خشم بخش وسیعی از جهان نسبت به ایالات متحده را تشدید کرد. خشمی مشابه را هم سلسله قدرت نمایی های نظامی ایالات متحده در آمریکای مرکزی برانگیخت. در میانه اکتبر، وقایع عجیب و غریبی در جزیره کوچک « گرنادا » ی کارائیب؛ مثل اعدام سریع نخست وزیر، امکانی ناگهانی برای دخالت نظامی آمریکایی ها فراهم آورد.

بعد از ظهر جمعه بیست و یکم اکتبر، رونالد ریگان همه این وقایع را پشت سر گذاشت - یا سعی کرد پشت سر بگذارد - و به مقصد « آگوستا » ی جرجیا سوار « ایرفورس یک » ، هواپیمای مخصوص رئیس جمهوری شد . عده ای از دستیاران و دوستان او، از جمله « جرج شولتز » وزیر امور خارجه و رابرت مک فارلین مشاور امنیت ملی ، همراهش بودند. امید همه شان این بود که در زمین سرسبز و

دریایی باشگاه ملی گلف آگوستا ، از دغدغه هایی که پیش آمده بود فرار کنند. اما به جای آن ، در واقع به سمت بدترین آخر هفته ریاست جمهوری ریگان پرواز کردند.

ریگان پیش از ترك واشینگتن در بعد از ظهر آن روز ، دستور العمل شورای امنیت ملی را که به فرماندهان نظامی اختیار می داد تا خود را برای گزینه های عمل احتمالی در گرنادا آماده کنند، امضا کرد. چند هزار دانشجوی آمریکایی در کالج پزشکی گرنادا درس می خواندند و بعضی مقام ها، نگران تخلیه ی آنان بودند. رهنمودی که رونالد ریگان امضا کرده بود، به نیروی دریایی که عازم لبنان بود، دستور می داد تا مسیرشان را به سمت گرنادا تغییر دهند. یکی از سخنگویان نیروی دریایی در واشینگتن به خبرنگاران اطمینان داد که هدف کشتی های جنگی چیزی جز کمک کردن به تخلیه ی احتمالی دانشجویان از گرنادا نیست.

این سخنگو، قول داد که « نیروی دریایی قصد پیاده کردن نیرو در گرنادا، یا اقدامی شبیه به آن را ندارد.»

ریگان و دوستانش ، جمعه شب را در عمارت بیلاقی آیزنهاور که شش اتاق خواب مجلل داشت و در منطقه معروف آگوستا نشنال واقع بود گذراندند. در حالی که آنان با خیال راحت استراحت می کردند، مقام های واشینگتن از خطر و احتمال افشا شدن بحران گرنادا می ترسیدند. دولت طرفدار کوبای این جزیره که مورد نفرت شدید ایالات متحده بود، تازه سرنگون شده بود و رهبران تیرباران شده بودند. گروه جدیدی که به دولت رسیده بود، اعلام کرده بود که رژیم پیشین به حد کافی نظامی نبود و می گفت مصمم است تا مارکسیسم - لنینیسم ناب را در آن جزیری کوچک مستقر کند.

دست کم این احتمال می توانست متصور باشد که تندروهای تازه به قدرت رسیده، دانشجویان آمریکایی را دستگیر کنند، یا به آنان آسیبی برسانند. این خطر، فضایی از تامل و احتیاط در واشینگتن به وجود آورده بود. عامل دیگری هم در این مورد نقش داشت. مشاوران ریگان فوراً متوجه شدند که این بحران، فرصت غیر منتظره ای برای ایالات متحده به وجود خواهد آورد تا به پیروزی استراتژیکی در جنگ سرد دست یابد. آمریکایی ها تشنه ی چنین فرصتی بودند. بسیاری ها ، پس از يك دهه تحمل تحقیر جهانی که از نقاط شاخص آن شکست در جنگ ویتنام و بحران طولانی گروگان گیری در ایران بود ، احساس نومییدی می کردند و برآن بودند که عقیم و رسوا شده اند . آنان در سال 1980 به این دلیل به رونالد ریگان رای دادند که او وعده داده بود ایالات متحده را به جایگاه پیشین جهانی برگرداند . این فرصت را ، گرنادا برای او فراهم آورده بود .

برای اشغال نظامی تمام عیار گرنادا ، به جای تخلیه دانشجویان آمریکایی که ادعایش را می کردند ، ایالات متحده نیاز به کارت سبزی داشت تا اقدامش را قانونی جلوه دهد . مقام های واشینگتن به این نتیجه رسیدند تا رهبران سایر کشورهای حوزه کارئیب را بر آن دارند که از آمریکایی ها بخواهند به آن جزیره لشکر کشی کنند و آن را به اشغال خود در آورند . روز جمعه که ریگان به آگوستا پرواز می کرد ، « چارلز گیلسپی » معاون دوم وزارت امور خارجه به « باربادوس » پرواز کرد که شش نخست وزیر حوزه کارائیب در آن نشست اضطراری گذاشته بودند . « چارلز گیلسپی » ضمناً رئیس امور کارشناسی کارائیب در دولت ریگان بود . گیلسپی و « میلان بیس » سفیر ایالات متحده در کارائیب شرقی ، دست در دست هم دادند تا آن اجلاس فوق العاده را به اتفاق نظر دلخواه خود رهنمون شوند .

نخست وزیران ، آن شب هیچ سندی را امضا نکردند . آنان به افکار عمومی چنین گفتند که تصمیم گرفته اند با مصوبه های اقتصادی گرنادا را تنبیه کنند . با این حال ، در خلوت خبرهای خوبی به آمریکائی ها دادند : آن ها موافقت کرده بودند تا از ایالات متحده درخواست کنند در گرنادا دخالت نظامی کند که گیلسپی بی درنگ واشینگتن را در جریان امر گذاشت .

« شولتز » وزیر امور خارجه ایالات متحده ، ساعت دو و چهل و پنج دقیقه صبح شنبه به عمارت مجلل آیزنهاور زنگ زد . به محض آن که وزیر امور خارجه شنید دیپلمات هایش موفق شده اند کارت سبز را برای دخالت نظامی از رهبران کارائیب بگیرند ، « مک فارلین » را از خواب بیدار کرد . در ساعات پیش از سپیده دم ، آن دو به حلقه های بسیاری از زنجیر ه ی فرماندهان نظامی زنگ زدند . در آخرین مرحله هم ، ریگان را از خواب بیدار کردند . ساعت پنج و پانزده دقیقه ی صبح ، رئیس جمهوری که حوله حمام برش بود و دم پائی پوشیده بود ، به گزارش آنان گوش داد . آنان به ریگان گفتند که هر شش رهبر حوزه کارائیب از ایالات متحده خواسته اند در گرنادا دخالت نظامی کند و این دخالت ، ضمنا بهترین راه حفاظت از جان اتباع آمریکائی در آن جزیره است . ریگان با دو تصمیم مشخص نسبت به گزارش واکنش نشان داد . اول به جرج هربرت واکربوش معاون رئیس جمهوری رهنمود داد تا « گروه شرایط ویژه » را که باعجله در رابطه با بحران گرنادا تشکیل شده بود ، احضار کند . تصمیم دومش هم این بود که اقدامات شان را کاملا سری نگه دارند و خود او ، وزیر امور خارجه اش شولتز و مک فارلین هم ، چنان که گوئی هیچ اتفاق غیر مترقبه ای رخ نداده است ، در اگوستا خواهند ماند و به بازی گلف خواهند پرداخت .

روز بعد ، اتفاق غیر منتظره ای افتاد که اوضاع ریگان و گروه همراهش را به هم ریخت . طرف های بعد از ظهر ، لوله کش بیکاری با پیکاپ دوج خودش زد به زنجیر دروازه ی اگوستا ناسیونال ، زنجیر را پاره کرد و به سرعت وارد ورودی کارگاه شد . آن جا هفت تیر کالیبر سی و هشتی به دست آورد ، گلوله ای را به زمین شلیک کرد و پنج نفر ، از جمله دو تن از دستیاران ریگان را به گروگان گرفت . لوله کش تهدید کرد که اگر رئیس جمهوری با او حرف نزند ، آنان را خواهد کشت . پس از مشورت های عصبی ، ماموران سرویس مخفی تصمیم گرفتند پیشنهاد او را قبول کنند . در حالی که ریگان در زمین گلف داشت آماده می شد که به سمت حفره ی شانزدهم شلیک کند ، وضعی را که پیش آمده بود به او توضیح دادند و یک تلفن رادیوئی را هم در اختیارش گذاشتند . ریگان از گوشی فرستنده گفت « من رئیس جمهوری ایالات متحده هستم . رئیس جمهوری حرف می زند . من رونالد ریگان هستم . به من گفته اند می خواهی با من حرف بزنی . » جوابی نیامد . ریگان حرف هایش را تکرار کرد ، اما مرد پریشانی که آن طرف خط بود ، نمی توانست حرف بزند . بالاخره ماموران سرویس مخفی تصمیم گرفتند ریگان را از میدان گلف به در ببرند . او را به سرعت به اتومبیل لیموزین رساندند و با مسلسل یوزی ، منطقه ای را که لوله کش در آن بود به رگبار بستند . چیزی نگذشت که مادر مردی که به آن صورت وارد محوطه شده بود ، وارد باشگاه گلف شد و از پسرش تقاضا کرد که خود را تسلیم کند .

هیچ خطری ریگان را تهدید نمی کرد ، اما هیجان دوساعت طول کشید و باعث هیاهو و جار و جنجال بزرگی شد . این موقعیت ، بهانه ی خوبی بود تا پرزیدنت به واشینگتن باز گردد . اما ریگان تصمیم گرفت در اگوستا بماند و پس از فرو نشستن هیجان ، با همان لباس ورزشی به زمین گلف برگردد .

ریگان به دوستانش گفت : « می خواهم یک دور دیگر گلف بازی کنم . میل ندارم تعطیلات آخر هفته ام تلخ شود . »

رئیس جمهوری دور دوم گلف را هم بازی کرد ، اما به محض آن که به عمارت م جمل آیزنهاور برگشت ، به ماجرای بحران گرنادا کشیده شد . جرج هربرت واکر بوش معاون رئیس جمهوری تماس گرفت و گزارش داد که « گروه شرایط ویژه » می گوید عملیات را برای استقرار دموکراسی در گرنادا و پایان دادن به نفوذ کوبا انجام دهند ، نه فقط محض نجات جان شهروندان آمریکائی . معنی گزارش آن بود که گرنادا باید تمام عیار مورد تجاوز نظامی قرار گیرد و دولت حاکم سرنگون شود . رونالد ریگان ، بدون هیچ پرسشی موافقت کرد .

ریگان به بوش گفت « اگر قرار است به چنین عملیاتی دست بزنیم ، از همه ی امکانات ضروری باید استفاده کنیم . »

وقتی آن شب ریگان در اتاقی خوابید که روزگاری اتاق خواب آیزنهاور بود ، امیدش آن بود که خوابی راحت بکند . اما نتوانست . ساعت دو و بیست و هفت دقیقه صبح ، مک فارلین بیدارش کرد . گزارشی که پاسی از نیمه شب گذشته مک فارلین به ریگان داد ، هو لفاک ترین خبری بود که در دوران ریاست جمهوری اش می شنید . در یک حمله انتحاری ، ستاد نیروی دریائی ایالات متحده در بیروت ویران شده بود و صدها تن از بین رفته بودند . این ، یکی از خونین ترین حملات به مراکز نظامی ایالات متحده ، و بزرگترین تراژدی نیروی دریائی در تاریخ بود .

رئیس جمهوری بهت زده که پاک گیج شده بود ، باید بی درنگ به واشینگتن باز می گشت . دستیاران و سایرینی که برای خوشامد گوئی به او رفته بودند ، از بازگشت ناگهانی او ؛ آن هم چنان بر آشفته و پژمرده ، یکه خورده بودند . رونالد ریگان هفتاد و دوساله بود ، اما تا آن زمان همیشه سرحال و قوی به نظر می رسید . روز بعد ، نیویورک تایمز نوشت رئیس جمهوری مثل آدمی بود که « از هر طرف محاصره شده و بیمار است . »

کاملاً روشن است که هفتاد و دو ساعت گذشته ، شیره جان رئیس جمهوری را مکیده است . صبح یکشنبه که از هلیکوپترش در محوطه ی کاخ سفید پیاده شد و زیر باران شدید خود را به زیر چتری که برایش باز کرده بودند رساند ، خسته و بی حال وحتى بسیار پیر به نظر می رسید . ساعت هشت و سی دقیقه صبح بود و شش ساعت از زمانی که با خبر تلفات نیروی دریائی از خواب بیدارش کرده بودند ، می گذشت . وقتی با خبرنگاران حرف می زد ، مثل چیزی که به تقویت روحی نیاز داشته باشد ، دست همسرش را گرفته بود تا از او نیرو بگیرد . چهره اش چنان مضطرب و نگران بود که دستیارانش می گفتند نه تنها به خاطر انفجار ستاد نیروی دریائی در لبنان به هم ریخته ، بلکه متاثر از واقعه ی شبیه در اگوستانشال جورجیا هم بوده که در جریان آن مردی مسلح چند تن را گروگان گرفته بوده تا با رئیس جمهوری حرف بزند .

امروز آقای ریگان گفت برایش بسیار دردناک است که خانواده ها را خبر کند و به آنان خبر مرگ تفنگداران دریایی را بدهد .

رئیس جمهوری با صدائی که از فرط احساسات دو رگه شده بود ، گفت « من فکر نمی کنم هیچ کاری دشوارتر از این باشد که خانواده هائی را خبر کنید و خبر مرگ کسان شان را به آنان بدهید . »

با چنین روحیه و ذهنیتی بود که پرزیدنت ریگان باید با اعضای شورای امنیت ملی جلسه ای اضطراری می گذاشت . بمب گذاری در لبنان ، ضربه ی دردناک دیگری به ایالات متحده زده بود . این واقعه ، میل به انتقام را در بسیاری از آمریکائی ها تشدید کرد و آنان را به این فکر انداخت تا در نقطه ای از جهان ، فرصتی به دست آوردند و قدرت ملی خود را به نمایش بگذارند . ریگان پیشتر با نظر اشغال گرنادا موافقت کرده بود ، اما دستورهای نهایی را صادر نکرده بود . هنوز این فرصت وجود داشت که نظرش را تغییر بدهد و دستورش را به تخلیه شهروندان آمریکائی محدود کند . نخست وزیران « گایانا » ، « بلیتز » و « باهاماس » موافق این طرح بودند . دستیاران ریگان از او پرسیدند آیا بمب گذاری بیروت این ضرورت را ایجاب نمی کند تا در مورد تجاوز نظامی به گرنادا تجدید نظر کند ؟ به عکس نظر آنان ، ریگان جواب داد که آن واقعه ی هولناک ، او را در مورد گرنادا مصمم تر کرده است .

ریگان گفت « اگر این تصمیم دیروز درست بود ، امروز هم درست است . »

* * * * *

گرنادا پیشرفتگی کوه آتشفشانی است که در حدود صد مایلی شمال سواحل جنوبی آمریکا واقع است . فقط ده مایل عرض و بیست و یک مایل طول دارد ، که به وسعت « مارتا واین یارد » است و جمعیتش نزدیک به صد هزار است . شهرهای جذابی دارد با نام هائی چون « ویکتوریا » و « گراند روی » که در امتداد ساحل ، از بیشه های گیاهان و بته های آبدار نقاط گرمسیری آمریکا و درخت های انبوه آکاژو و درختان نارنگی ی پراز میمون ها و غورباغه های پر سرو صدا و خفاش های ماهیخوار ، تا دریا پیش می رود . پایتختش « سنت جرج » با رنگ خانه های دوره استعمار می درخشد و مثل همه بندرهای دلنشین سواحل دریای اژه و ادریاتیک ، آسمانش نیلگون است . مردم گرنادا می گویند که « در جنوب بهشت ، اما در شمال محروم زندگی می کنند . »

در سال 1843 ، تاجری بریتانیائی درخت جوز را به گرنادا برد و چنان کامیاب شد که امروزه این جزیره یک سوم جوز جهان را تولید می کند . گرنادا دارچین ، زنجبیل ، پوست جوز ، گل میخک ، انواع فلفل شیرین و فلفل و زردچوبه هم به وفور تولید می کند . این همه محصول ، کشوری کوچک را که غریزه مردمش شاعرانه و خیال پرداز است و به احساساتی بودن و خوشمزگی معروفند ، کفاف می دهد .

تا اوائل سال 1951 که اعتصابی سراسری استعمارگران را فلج کرد ، به مدت یک قرن گرنادا مستعمره بریتانیا بود . « اریک گی ری » سردسته ی اعتصاب در سخنرانی آتشین خود با حملاتی به اشرافیت دورگه ی حاکم برگرنادا که منشاء و شکل اروپائی داشت ، جمعیت را تکان داد و زمانی که بریتانیائی ها برای دولت خود مختار تن به برگزاری انتخابات دادند ، اریک حزبی سیاسی را

تشکیل داد و آن را به سوی پیروزی در انتخابات به پیش برد . اریک گی ری تا بیست و پنج سال پس از آن برگرنادا حکومت راند و جزیره را در سال 1974 به استقلال رهنمون شد ، (اگر چه کشورش به عنوان بخشی از کشورهای مشترک المنافع باقی ماند ،) و تبدیل به غیر معمولی ترین چهره در تاریخ رنگارنگ استعمار بریتانیا شد . گی ری انتخابات را در دوره های مختلف زیر نفوذ و به انحصار خود در آورد ، مطبوعات را مورد تهدید مداوم قرار داد ، پول های مردم را دزدید و جوخه هائی از آدم کشان حرفه ای را که به دسته مانگوز (نام نوعی میمون پوزه دا ر - م) معروف بودند ، برای ساکت کردن منتقدان خود سازمان داد (در دوران حاکمیت اسلامیت ها بر ایران که از سال 1979 تا زمان ترجمه این کتاب ادامه دارد ، جمهوری اسلامی علاوه بر چند و چندین برابر اعمالی که اریک گی ری در گرنادا علیه مردم و آزادی های بدیهی انجام داده ، دسته های مشابهی برای خود ساخت که سرکردگانش لات و لمپن های آدم کشی مثل ماشاالله قصاب ، حاج بخشی ، الله کرم و ده نمکی بوده اند . این دسته ها که به وسیله سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و مرکزی به نام « بیت رهبری » اداره و تغذیه می شوند ، همواره پیشاپیش سرکوبگران رسمی دولتی ، به تظاهرات و گردهمائی های زنان ، دانشجویان ، معلمان و کارگران هجوم می بردند و با پنجه بکس و چاقو و قداره و قمه و چوب و زنجیر و حتی سلاح گرم ، به جان آن ها می افتند . سازمان مجاهدین خلق هم ، از زمانی که به رهبری مسعود رجوی به خارج از کشور آمد ، با منتقدان خود ، و بخصوص نیروهائی که از آن جدا می شوند و با حفظ مواضع ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی به نقد رهبری مجاهدین می پردازند ، عمل مشابهی را ، که بخصوص تهدید و مزاحمت های مداوم و ترور شخصیتی است ، انجام داده است - م)

این آدم ، نه تنها خرافاتی و آئینی و نیایشگر ، بلکه اهل تصوف ، طرفدار فرقه ای از مسیحیان قرن هفده م و اوائل قرن هجده م که عقاید فلسفی و مرموزی داشتند و به « روزیکرویسین » معروف بودند نیز بود و خود را استاد نوعی جادوگری آفریقائی هم که خاص افسونگران و نیایشگران جادوگر سیاه پوست بود ، می دانست . سال ها کوشید سازمان ملل را بر آن دارد که مثلث برمودا و سایر « اجسام و پدیده هائی که ناظر بر اعمال انسان اند » را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند و بخصوص در مورد سفینه های فضائی معروف به UFO ها که مدام به زمین می آیند ، به تجسس بپردازند . علم جادوگری او می گفت که موجوداتی از کرات دیگر ، زمین را احاطه کرده اند و مدام به زمین رفت و آمد دارند و جزئیات زندگی انسان را زیر نظر گرفته اند .

وقتی گی ری پیر شد و به عوالم روحانی خود فرو رفت ، نسل جدیدی در اطراف او رشد کردند . (این درست همان اتفاقی است که با پیر شدند جادوگران مذهبی و مذهب حاکم بر ایران ، در زمان ترجمه این کتاب دارد می افتد و عوام فریبان حاکم که در واقع همان ساحرگان جدید اند ، در هراس از همین است که بی رحمانه به جان جوانان و جنبش های اجتماعی و دگر اندیشان ایران افتاده اند . رهبری سازمان مجاهدین و بعضی دیگر از نیروهای سنتی هم که خود از تاب و توان افتاده اند ، پایگاهی در مردم ندارند ، اما چون سودا و عطش قدرت دیوانه شان کرده ، به دخالت های امپریالیستی به سرکردگی ایالات متحده در امور ایران دخیل بسته اند ، دچار عوارض ناشی از جنون مشابه شده اند ، منتها به جای آن که مثل آن جادوگر اهل گرنادا به عوالم تار و پود گرفته روحانی خود فرو روند و منتظر معجزه ای خارج از توان و اراده ی مردم ایران نباشند ، مدام ، و با وابستگی های علنی و مزدوری برای ایالات متحده و سایر سرویس های جاسوسی ، راه را بر مبارزه توده ای برای از میان بردن جادوگران حاکم می بندند ، یا سعی می کنند ذهن جامعه را منحرف کرده و واقعیت ها را وارونه جلوه دهند - م)

یک جنبش شبه نظامی قدرتمند سیاه در « ترینیداد » و « توباگو » پدید آمد و در سراسر حوزه کارائیب گسترش یافت. رای دهندگان جامائیکا، « مایکل مانلی » ی سوسیالیست خشمگین و آتشین مزاج را به قدرت رساندند. در دانشگاه های ایالات متحده و بریتانیا، دانشجویان گرنادائی علیه تبعیض نژادی آفریقای جنوبی و درگیری آمریکائی ها در جنگ ویتنام به جنبش پیوستند. گروه هائی از این دانشجویان، تحت تاثیر نظریه ی « سیاست های برابری طلبانه » و انتقادهای تند و تیز مالکولم ایکس از امپریالیسم قرار گرفته بودند که مادرش اهل گرنادا بود. گروه های دیگر، متأثر از ارنستو چه گوارا بودند که می گفت نیروهای چپ باید با قهر انقلابی به کسب قدرت سیاسی نائل شوند، نه با بازی های سیاسی.

در دهه ی 1970، گروهی از این جوانان اهل نظر، در سنت جرج « جنبش یه ول » را تشکیل دادند و مبارزه علیه گی ری را آغاز کردند. عده ای شان، پیش از آن از لندن بازگشته بودند که «موريس بيشاپ» بلند قد ریشو که تازه از مدرسه علوم سیاسی فارغ التحصیل شده بود، و «برنارد کوارد» اقتصاددان رادیکال که کتاب موثری به نام « چگونه بچه های هند غربی در نظام آموزشی بریتانیا غیر عادی اند » نوشته بود. به نظر گی ری آنان « یاغی های غیر مسئولی بودند که بد خلق و داغ و عرق ریزان از خارج آمده اند و فریاد سر می دهند: زنده باد قدرت مردم! » بسیاری از رهبران شورشیان جدید، کرسی هائی را در پارلمان اشغال کردند که در میان آنان بیشاپ شاخص ترین بود که کار عسمای او برق آسا به معروف ترین و محبوب ترین چهره حزب تبدیل شد. بیشاپ پارلمان را آن گونه که انتظار داشت کار آمد نیافت. جلسه ها به ندرت تشکیل می شد و وقتی هم که تشکیل می شدند، به خواسته های گی ری رای می دادند.

جنبش انقلابی جدید که نمی توانست تن به این خنثی بودن و عقیم ماندن در دهد، رفته رفته به چپ تندتر متمایل شد. « لئوارد » و « فیلیس » همسر شبه نظامی او که در ردیف خود او بود، بر آن شدند تا جنبش را به سمت لنینیسم ارتدودوکس هدایت کنند.

این ترکیب؛ یعنی دلایل عدم امکان تغییرات دموکراتیک و شدت یافتن رادیکالیسم جنبش جدید، گرنادا را وارد دوره ای دیگر کرد. یازدهم مارس 1979، گی ری راهی ی نیویورک شد تا با «کورت والدهایم» دبیر کل سازمان ملل در مورد « پدیده ی عالم هستی » بحث کند. بیشاپ و سایر رهبران جنبش چپ، فکر کردند، یا ادعا کردند که معتقدند گی ری به دسته های آدم کش خود دستور داده است تا همه ی آنان را بکشند. بر اساس این باور، تصمیم گرفتند دست پیش را بگیرند و نخستین ضربه را به آنان بزنند. صبح روز بعد، رادیو گرنادا، مردم جزیره را با بیانیه ای تکان دهنده از خواب بیدار کرد.

ساعت چهار و پانزده دقیقه صبح امروز، ارتش انقلابی خلق پادگان های ارتش در « تروبلو » را به تصرف خود در آورد. پادگان ها در حریق سوختند و خاکستر شدند. پس از نیم ساعت نبرد، ارتش گی ری کاملاً شکست خورد و تسلیم شد، در حالی که حتی یک تن از اعضای نیروهای انقلابی، زخمی نشدند.

بیانیه ای اغراق آمیز بود، چرا که دوازده ساعت طول کشید تا نیروهای پادگان ها تسلیم شدند. شورشیان رادیو را اشغال کرده بودند و پخش خبر را در اختیار خود داشتند. آنان کمتر از شصت تن

بودند ، اما در نهایت حیرت ، مدافعان را تسلیم کردند و در پایان روز ، پیروز شدند . در نخستین بیانیه ی آنان که در رادیو – با نام جدید رادیو گرنادای آزاد – به وسیله ی خود بیشاپ خوانده شد ، وعده داده شد که « همه آزادی های دموکراتیک ، از جمله آزادی انتخابات ، مذهب و بیان ، به طور کامل به مردم اعاده خواهد شد . »

گی ری از نیویورک به اعتراض گرید ، اما دیگر دوست چندانى برایش باقی نمانده بود . انگلیسی ها ، علیرغم آن که از نخستین کودتا در مستعمره سابق کارائیب خود ناراحت بودند ، از او دفاع نکردند . بسیاری از اهالی کارائیب تکان خورده بودند . بسیاری دیگر هم بیشاپ را تحسین می کردند و خوشحال بودند که او نخست وزیر شده بود و خود را « رهبر خلق » می نامید . بیشاپ می توانست به آسانی جنبش انقلابی را در انتخابات آزاد به پیروزی برساند و به دولت خود مشروعیت واقعی بدهد . اگر چه اصول مارکسیستی رهبران جدید ، آنان را از دست زدن به انتخابات دموکراتیک باز می داشت .

گروه کوچکی از زنان و مردانی که جنبش انقلابی را اداره می کردند و در کودتای سال 1979 فقط چهل و پنج عضو حزب بودند و هرگز تعدادشان به بیش از هشتاد تن نرسید ، ایده آلیست بودند . وقتی به قدرت رسیدند ، جاده ها ساختند ، دبیرستان های جدید گشودند ، کلینیک های مجانی ساختند ، کشاورزی و صنعت ماهیگیری را توسعه دادند و نرخ بیکاری را بکلی از بین بردند . هم چون این ، مجلس و قانون اساسی را منحل و ملغی کردند ، مطبوعات مخالف را تعطیل کردند ، و فهرستی از دشمنان بالقوه تهیه کردند تا آنان را تحت نظر داشته باشند . آن گونه که بیشاپ در سخنرانی سال 1982 برای اعضای حزبی بر آن تاکید ورزید ، اساس ایدئولوژی شان بر احکام لنینی استوار بود .

رفقا ! توجه کنید که قوا بین چگونه در این کشور درست می شوند . قوانین زمانی در این کشور شکل مادی به خود می گیرند که کابینه با آن موافقت کرده باشد و من از جانب هیئت دولت سند آن را امضا کرده باشم . در این صورت ، احاد این کشور – چه آن هائی که آن قانون را دوست داشته باشند ، یا دوست نداشته باشند – باید از آن پیروی کنند . و توجه کنید که مردم در این کشور چگونه اداره می شوند . ما نمی رویم از کسی رای بگیریم . ما زمانی امری را برای اداره مردم به اجرا در می آوریم که من پس از مذاکره با کمیته امنیت ملی حزب ، یا مقام های بالاتر حزبی ، دستورش را صادر کرده باشم . وقتی من قانون و دستوری را برای اجرا امضا می کنم – چه آن را دوست داشته باشند ، یا نه – باید به اجرا در آید .

بیشاپ و رفقاییش به طور مداوم اعلام می کردند که پشت هر زمزمه ی مخالفی در گرنادا ، سی آی ا خوابیده است . این ادعا واقعیت نداشت ، اما سلسله مداخلات آمریکائی ها در حوزه کارائیب و آمریکای مرکزی ، برای خیلی ها زمینه ی مادی باور کردن آن را فراهم می کرد . هنوز چندماهی از رسیدن جنبش به قدرت نمی رسید که آتش افروزان ، دو موسسه ی مسافرتی دولتی را با ایجاد حریق عمدی به آتش کشیدند و نابود کردند . پس از آن ، آتش سوزی های مرموز و بمب گذاری ها و قتل ها شروع شد . اتحادیه کارگران سرکشی کرد . بیست و شش تن از شهروندان سرشناس امضا جمع کردند و خواهان آزادی بیشتر شدند . آژانس های مسافرتی ایالات متحده دیگر به مشتریان شان توصیه نکردند که گرنادا منطقه ی مناسبی برای گذراندن تعطیلات است ، و صنعت جهانگردی

جزیره رو به افول گذاشت . بعضی از خریداران ادویه و میوه های گرمسیری ، شروع کردند به یافتن نقاط دیگری برای تامین نیازهای خود . کشیش ها در اعتراض به ممنوعیت حضور در جامعه و آزادی های کشیشی ، وعظ و خطابه های تند و تیز سردادند . برای هرکسی که با سیاست های مداخله جویانه ی ایالات متحده با هدف برهم زدن ثبات مبارزاتی در کشورهای دیگر آشنا بود ، و برای رهبران جنبش انقلابی، این وقایع یاد آور الگوهای پیشین آمریکائی ها بود . بیشاپ در همه ی سخنرانی هایش آمریکائی ها را متهم می کرد که درست مثل کشورهای دیگر ، در همه ی این دسیسه ها دست دارند .

ما به تاریخ امپریالیسم ایالات متحده می اندیشیم . ما به روزهایی می اندیشیم که رزم ناوهای شما برجهان حاکم بودند ، به زمانی که شما تفنگداران دریائی را در کشور دیگران پیاده می کردید ؛ به ماجرای یاکوب آرنز رئیس جمهوری گواتمالا در سال 1954 ، به جمهوری دومینکن در سال 1965 و بسیاری نمونه های دیگر از این دست . ما به اشغالگری ها و الحاق سرزمین های دیگر به ایالات متحده می اندیشیم و بخصوص در منطقه ی ما، در آمریکای لاتین و حوزه کارائیب . ما به قتل ساندریو میهن پرست نیکاراگوئه ، به قتل سالوادور آلنده قهرمان شیلی ، و بسیاری دیگر از فدائیان این منطقه می اندیشیم که باید به دست امپریالیسم کشته می شدند ... خواهران و برادران ، بی ثبات کردن نامی است که بر همه ی وقایع قبلی و کنونی نهاده اند . این روش استثمار زندگی و منابع طبیعی کشورهای دیگر ، از طریق اعمال قلدری ، ایجاد رعب و وحشت و خشونت است ... این روش در دهه ی 1960 علیه کشورهای کارائیب و جهان سوم ، و هم چون این علیه جامائیکا و گایانا در دهه ی 1970 به کارگرفته شد . حالا ، بنا به سنت ، نوبت به گرنادا رسیده است .

رهبران جنبش انقلابی گرنادا ، خود را بخشی از ائتلاف ضد یانکی اعلام کردند که از آن جمله بودند کوبا ، رژیم ساندینیست ها در نیکاراگوئه ، و همه شورشیان سراسر منطقه که از شعار اصلی بیشاپ « درندگان تبهکار امپریالیسم » دفاع می کردند .

رهبران جنبش انقلابی ، با فرستادن افسران خود به کوبا برای گذراندن دوره های آموزشی ، ابعاد ارتش خود را گسترش می دادند . صدها کارگر کوبائی ، که بعضی شان آموزش دیده و عضو میلشیا بودند ، برای ساختن فرودگاهی در « پوینت سالاینس » که در چند کیلومتری جنوب سنت جرج واقع بود ، به گرنادا رفتند . این فرودگاه آنقدر بزرگ بود که جامبو جت های پر از جهانگرد – یا حتی به قول مقام های واشینگتن که مدام تکرارش می کردند ، جت های جنگنده – می توانستند در آن بنشینند . رهبران جنبش انقلابی سه قرار داد نظامی با اتحاد شوروی بستند که بنا برآن ها به ارزش میلیون ها دلار سلاح دریافت کردند بی آن که پولی از این بابت بپردازند . با آلمان شرقی ، لیبی ، کره شمالی و تقریباً همه ی کشورهای جهان که با ایالات متحده درحالت تخاصم بودند ، پیمان دوستی بستند . فضای گرنادا مالا مال از موسیقی و شعر و سرود و ترانه شد و در خلال دهه ی 1980 ، جزیره پر شد از شعر ها و آوازه ها و اپراها و اپرت هائی که در متن خود ، انقلاب را ستایش می کردند و به امپریالیسم می تاختند . در کوچه ها و خیابان ها ، شعرهای خشنی پخش می کردند که جمعیت با جیغ و هیجان از نمونه هائی مثل « آخرین گاوچران » که « کریس کوجو دریگس » وزیر بهداشت دولت انقلابی آن را سروده و دکلمه کرده بود ، استقبال می کردند .

رونالد ریگان ، گاوچران پیر
نقشه ای تبهکارانه ریخت ،
این شبه آدم ، این دلغك خنده دار
این هفت تیرکش سینما و نمایش های مسخره
گفته است که از حیاط خلوت و جزیره هایش
سوار براسب به سوی خورشید خواهد راند
تا سوراخ های بیشتری بر تفنگش بنشیند
برای رونالد ریگان عجیب نبود
که تا تیررس تفنگش برود
و همه این بادهای تغییر دهنده را به گلوله ببندد .

به موازات شدت یافتن تقابل میان گرنادا و ایالات متحده ، برخورد دیگری که دست کم به تلخی تجاوز
نظامی بود ، در میان رده های جنبش انقلابی در حال رشد بود . حتی پیش از کودتای 1979 ،
موریس بیشاپ با معاونش برنارد کوارد مشکلاتی داشت . پس از آن که به قدرت رسیدند ، خود آنان
و طرفداران شان ، ساعت ها و گاهی روزها و شب های بسیاری را صرف « جلسات انتقاد از خود »
کردند و به بحث و گفت و گوهای فراوانی پرداختند که از آن دو ، کدام شان « مرحله اپورتونیستی »
را دنبال می کنند ، یا نمی توانند « مارکسیست – لنینیست – استالینیست » درست را نمایندگی کنند .
کوارد و گروه او اصرار می ورزیدند که بیشاپ به شدت اهل مصالحه است ، بسیار میانه رو است ،
و آمادگی بسیاری دارد تا از مسیر واقعی مارکسیستی منحرف شود . از فراخوان او برای وحدت
تاکتیکی با صاحبان تجارت ، پیشنهاد او در جهت اقتصاد مختلط ، و اصرار او بر این که گرنادا
« نمی تواند مستقیما به سمت ساختمان سوسیالیسم حرکت کند » ابراز تاسف کردند . در خلال تابستان
و پائیز 1983 ، این رقابت به ایجاد جنبش جدید انقلابی ره برد . گروه کوارد ، رفته رفته بیشاپ و
سایر اعضای گروه میانه رو را دچار فرسایش کرد . کار این درگیری به جایی رسید که به نظر می
رسید يك نظام جدید رهبری مشترك شکل بگیرد که براساس آن کوارد قدرت اصلی را به دست بگیرد
و بیشاپ به عنوان چهره ای در راس ، باقی بماند . بیشاپ زیر بار پذیرش این طرح نمی رفت ، اما
زمانی که ژنرال « هادسن آوستین » فرمانده ارتش در سمت کوارد قرار گرفت ، تعادل علیه او به هم
خورد . روز سیزدهم اکتبر ، گروه مقابل بیشاپ چنان قوی شد که گروه کوارد به بازداشت خانگی
بیشاپ رای داد .

این گام غم انگیز ، گرنادا را دچار برق گرفتگی کرد . در روزهای آینده ، مردم در میدان های
عمومی جمع شدند و بدون سازماندهی قبلی ، در دفاع از بیشاپ دست به راه پیمائی زدند . بسیاری از
مغازه ها تعطیل کردند . پنج وزیر کابینه مستعفی شدند . فیدل کاسترو ، که فقط چند روز پیش از آن
بیشاپ با او در هاوانا ملاقات کرده بود ، پیامی خشمگین فرستاد . کوارد و گروهش به سرعت
دریافتند که منزوی شده اند و بدون دوست مانده اند .

پس از شش روز بازداشت خانگی ، بیشاپ در هم ریخته بود . نمی توانست بخوابد ، آتش به آتش سیگار می کشید ، و از بیم آن که مبادا مسمومش کنند ، غذا نمی خورد . با این حال ، در محیط بیرون عده ای از مهم ترین طرفداران او ، به جای او سر و صدا راه انداخته و هیجان ایجاد کرده بودند . صبح روز نوزدهم اکتبر ، « یوینسون وایتمن » یکی از رهبران جدید جنبش که به تازگی از مقام خود به عنوان وزیر امور خارجه کناره گیری کرده بود ، وقتی که شعار « ما موریس را می خواهیم » در شهر پیچیده بود ، فراخوان داد تا مردم در میدان بازار در سنت جرج دست به تظاهرات اعتراضی بزنند . جمعیت ، به صورت انبوه به سمت خانه ی بیشاپ به حرکت در آمد .

در مدخل خانه ، سربازان وفادار به کوارد سعی کردند موضع بگیرند . نظامی بیست و چهار ساله ای که خود را امام عبدالله می نامید و فرمانده سربازان بود ، چند قطار فشنگ را با مسلسل هوایی شلیک کرد . تظاهرکنندگان در کوتاه مدت پس نشستند . اما دو باره به دروازه هجوم بردند . آنان بر سر سربازان فریاد می کشیدند که « شلیک کنید ! ما را بکشید ! »

سربازان شلیک نکردند و حامیان بیشاپ ظرف چند دقیقه از دروازه گذشتند و وارد خانه او شدند . دیدند بیشاپ را که تی شرت سبز رنگ پریده ای برش بود ، به تخت بسته اند . رفیق او « ژاکلین گرفت » را هم که وزیر آموزش و پرورش بود ، به تختی در کنار تخت او بسته بودند . دوستان شان به سرعت آن دو را آزاد کردند و ساعت ده صبح ، هر دو برپای خود ایستاده بودند .

خانه ی کوارد ، همان نزدیکی بود . اگر بیشاپ دقیق تر فکر می کرد ، باید از پیروان خود می خواست به خانه ی او می ریختند و گروه شورشی را دستگیر می کردند . اما به جای این کار ، بیشاپ که در چند روز گذشته به شدت آسیب دیده بود و نمی توانست درست فکر کند ، و شاید نیز به دلیل فقدان « دیسیپلین آهنین » لنینیستی ، به جای دیگری رفت . بیشاپ همزمانش را به « فورت ریوپرت » دژ قرن هجدهم که مشرف به دریا بود و تبدیل به پادگان نظامی شده بود هدایت کرد . آنان در حدود ساعت یازده صبح ، در حالی که با روحیه ای قوی پلاکارد هاشان را در هوا تکان می دادند ، به آن قلعه رسیدند .

تظاهر کنندگان شعار می دادند که « رهبران را آزاد کردیم . مرگ بر کوارد ! »

یوینسون وایتمن خطاب به سربازان درون دژ فریاد سرداد که این مردم با تظاهرات صلح آمیز آمده اند و می خواهند وارد پادگان شوند . سربازان آمادگی نداشتند و اصلا حاضر نبودند که به چنان جمعیت انبوهی شلیک کنند ، به ویژه آن که بیشاپ پیشاپیش آنان حرکت می کرد . فورت ریوپرت در تهاجمی صلح آمیز سقوط کرد .

در درون دژ ، مردم بر گرد بیشاپ حلقه زدند . با فریادی چنان رسا که به گوش بیشاپ برسد ، چیزهایی از او می پرسیدند ، پیشنهاد هائی می کردند ، مطالباتی داشتند و مدام به او هشدار می دادند . بیشاپ همان جا چند تصمیم گرفت که از آن جمله تعیین فرمانده جدیدی برای ارتش به جای ژنرال اوستین عمده بود ، اما باید تنفسی می داد تا آبی بنوشد و خود را بازسازی کند . در حالی که بیشاپ با خود در جدال بود تا فرمانی نا به جا صادر نکند ، کوارد و دوستانش در حیرت از این که او بی درنگ دستور دستگیری شان را نداده است ، نقشه ضد حمله خود را طراحی کردند .

چیزی به ظهر نمانده بود که دو افسر به پادگان « فردريك » که پایگاه نظامی در حومه ی سنت جرج بود ، آماده باش نظامی دادند . سربازان به سرعت در میدان رژه گرد آمدند . یکی از افسران به آنان گفت که ضد انقلاب فورت ریوپرت را تصرف کرده است .

این افسر از سربازان پرسید که « حاضرید برای کشورتان بجنگید ؟ »

سربازان جملگی فریاد کشیدند که « بله ! بله ! »

افسر فریاد کشید که « بعضی ها باید برای زنده ماندن بعضی دیگر بمیرند . هر سربازی باید در چشم های شما خون را ببیند ! »

در آن لحظه خود کوارد به همراه همسر و سایر حامیان سر رسید . افسران به سربازان گفتند به نظر می رسد که بیشاپ می خواهد به موقعیت قبلی خود برگردد . احتمالاً بعضی ها ترسیدند که این اقدام ممکن است به قیمت جان شان تمام شود . پس با شتاب برای تشکیل جلسه ی کمیته مرکزی عقب نشستند . پس از آن که نشست کمیته مرکزی پایان یافت ، « لئون کورنوال » یکی از نزدیک ترین حامیان کوارد در صحنه حاضر شد و سربازان را گرد آورد .

کورنوال اعلام کرد که « به دلیل شایعات شرورانه و پلیدی که به وسیله ی موریس بیشاپ در شهر پیچید ، ضد انقلاب و تاجران بزرگ او را آزاد کردند . بنابراین ، این عناصر باید نابود شوند . » بعد ، در حالی که مشت هایش را در هوا تکان می داد ، فریاد کشید که « این ، دستور کمیته مرکزی است »

سربازان ، در پاسخ به او متقابلاً فریاد سر دادند که « ما اطاعت می کنیم ، ما اطاعت می کنیم ! » دقایقی بعد ، سه نفر بر زره پوش شوروی که هر يك دو مسلسل داشتند ، پر از سرباز و با سرعت به سمت فورت ریوپرت به حرکت در آمدند . ظرف ده دقیقه به مقصد رسیدند . وقتی مهاجمان به دژ رسیدند ، دیدند جمعیت انبوهی در اطراف آن پادگان قدیمی جمع شده اند . بدون اتلاف وقت ، موضع جنگی گرفتند . بنا به فرمان ، مردم را به نارنجك و راکت و آتش مسلسل بستند . درحالی که ده ها تن تکه پاره شده بودند ، آنانی که زنده مانده بودند فریاد کشیدند و با وحشت پا به فرار گذاشتند .

بیشاپ رو به رفقاییش فریاد کشید که « وای بر ما ! وای بر ما ! این ها مردم را به گلوله بسته اند ! » پس از کشتار مردم ، سربازان به صورت منظم از روی اجساد گذشتند و وارد قلعه شدند . از بیشاپ و رفقاییش ، از جمله ژاکلین گرفت و یوینسون و ایتمن خواستند که به محوطه بیایند و تسلیم شوند ، همه شان آمدند پائین و تسلیم شدند . هر هشت تن را رو به دیوار قطار کردند .

امام عبدالله و چند تن از نیروهایش برای دریافت دستور نهائی به خانه کوارد رفتند . یازده عضو کمیته مرکزی که منتظر بودند ، از نتیجه ی عملیات خشنود نبودند . انتظارشان آن بود که بیشاپ و دوستانش در جریان نبرد کشته شوند ، اما دست یابی به چنین نتیجه ای دیگر امکان پذیر نبود . دو باره و به سرعت وارد شور شدند . نتیجه ی تصمیم آنان ، سر به مهر باقی مانده است . اما ظرف چند دقیقه امام عبدالله به فورت ریوپرت بازگشت .

به محض رسیدن به قلعه ، خطاب به هشت زندانی فریاد کشید که « رفقا ، روی تان را برگردانید ! » وقتی روی شان را برگرداندند ، تکه ای کاغذ به دست گرفت ، آن را در هوا تکان داد و گفت : « این دستور کمیته مرکزی است که شما باید اعدام شوید . دستور من نیست ، فرمان کمیته مرکزی است . » فقط یکی شان به صدای بلند اعتراض کرد . ژاکلین گرفت بود .

ژاکلین بریده بریده و نفس نفس زنان گفت: « دست نگه دارید! صبر کنید! من حامله ام! »
عبدالله به جوخه اعدام فرمان داد « آماده برای شلیک! یک، دو، سه، آتش! » مسلسل‌ها شلیک کردند، و آنقدر گلوله برآنان باریدند که قربانیان به خاک در غلتیدند. وقتی گلوله باران بیشاپ و یارانش تمام شد، بقیه رهبران ملی شان در محوطه پراکنده شدند. یکی از سربازان، رسان به هوا شلیک کرد که یعنی ماموریت انجام شد.
تقریباً بی درنگ این خبر تکان دهنده به واشینگتن رسید. کسی ناراحت نشد. مقاماتی که منتظر بهانه ای برای تجاوز نظامی به گرنادا بودند، به هدف خود رسیده بودند.

* * * * *

ساعت هشت صبح روز پنجشنبه بیستم اکتبر، یعنی کمتر از بیست و چهار ساعت بعد، « گروه پیشا نقشه ی بحران » که وظیفه اش نظارت بر نقاط بحرانی جهان بود، در ساختمان اداره اجرائی واشینگتن، نزدیک کاخ سفید، تشکیل جلسه داد. دریا سالار « جان پونید کستر » رئیس گروه، گزینه های نظامی مختلفی را پیشنهاد کرد. گروه با برخورداری از نظریات تشویق کننده دستیارانش سرتیپ « اولیور نورث » و « کنستاتین منجز » افسر سابق سی آی ا و مشاور شورای امنیت ملی، تندترین تصمیم را مورد تصویب قرار داد: لشکرکشی به گرنادا و براندازی دولت حاکم بر آن. گروه تصمیم خود را بی درنگ به گروه شرایط ویژه که تشکیلاتی بالاتر بود، منتقل کرد.
بعد از ظهر آن روز، وزارت امور خارجه یادداشتی از « تام آدامز » نخست وزیر باربادوس که محافظه کاری ضد کمونیست بود و در منطقه محبوبیت بالایی داشت، دریافت کرد. متن یادداشت درخواست می کرد که سربازان آمریکائی برای براندازی رژیم جدید گرنادا اعزام شوند. این یادداشت، به نظریه ی حمله نظامی اعتبار می داد. چیزی به ساعت پنج بعد از ظهر نمانده بود که گروه شرایط ویژه به ریاست جرج هربرت واکر بوش معاون رئیس جمهوری تشکیل جلسه داد.
اعضای گروه ناراحت بودند از این که می شنیدند علیرغم خصومت میان گرنادا و ایالات متحده در سه سال گذشته، و علیرغم پوششی که صدها دانشجوی آمریکائی در گرنادا و توریست های آمریکائی می توانستند به وجود آورند، حتی یک مامور سی آی ا در این جزیره نداشتند. هیچ کس در مورد ظرفیت نظامی گرنادا اطلاعات به روز نداشت و حتی نقشه های جزیره را نداشت. آخرین عکس های هوایی، مربوط به پنج ماه پیش بود. ماموران اجرائی سی آی ا در باربادوس همکاران بریتانیائی خود را با پرسش هائی مثل « رهبر نیروهای مسلح گرنادا کیست؟ » و « طرفداران کوارد در هئیت دولت چه کسانی هستند؟ » بمباران کرده بودند.
بوش و سایرین، در جلسه خود حمله نظامی به گرنادا را تصویب کردند و تصمیم راهبردی شورای امنیت ملی را برای پرزیدنت ریگان فرستادند که او روز بعد، پیش از آن که برای بازی گلف رهسپار آگوستا شود، امضایش کرد. بلافاصله کاپیتان « کارل ایرای » فرمانده عملیات دریائی که رهسپار لبنان بود، دستوری فوری دریافت کرد مبنی بر آن که به سمت جنوب تغییر مسیر دهد، به نقطه ای در نزدیکی گرنادا برود و آن جا منتظر عملیات باشد.
در تکراری تاریخی، اسم ناو فرماندهی کاپیتان ایرای، یاد آور دوره ای دیگر بود که ایالات متحده به جزیره ای به همان کوچکی حمله کرده بود. در آن دوره هم، اسم ناو فرماندهی USS Guam

بود. چند روز پیش از آن ، ناو فرماندهی « گوام » و چهار کشتی تحت فرمانش ، به « مورهد سیتی» در شمال کارولینای شمالی فراخواند شده بود تا واحد دریائی آبی خاکی بیست و دوم را به حرکت در آورد . این واحد ، با 822 تفنگدار ویژه ی پیاده شدن در ساحل ، تا خرخره مسلح به مسلسل های کالیبر 50 ، سلاح های ضد تانك ، نارنجك انداز ، پنجاه دو جیب و هلی کوپترهای تهاجمی و نفربر بود .

گوام به گرنادا نزدیک شده بود که کاپیتان ایرای دومین پیام را دریافت کرد . این پیام به او رهنمود می داد تا هلی کوپتری را به آنتیگوا بفرستد و پنج مرد را که باید به کشتی فرماندهی منتقل شوند ، به گوام ببرد . کاپیتان ایرای حدس زد که آن پنج تن باید دیپلمات های وزارت امور خارجه باشند . اما ساعت ده شب که آن پنج مرد در گوام از هلی کوپتر پیاده شدند ، یونیفورم نظامی برشان بود . آنان حامل خبرهایی بودند که هیچ کس انتظار شنیدن شان را نداشت .

این افسران رابط ، گزارش دادند پرزیدنت ریگان دستور داده است که تفنگداران به گرنادا حمله کنند و دولتش را براندازند . بنا به فرمان رئیس جمهوری ، نیروهای گوام باید یورش نظامی را انجام می دادند . فرماندهی حمله هم به عهده ی دریادار « جوزف متکالف » فرمانده ناوگان دوم بود . ریگان خواسته بود که نیروها روز سه شنبه ، پیش از طلوع آفتاب ، در ساحل گرنادا پیاده شوند . گروه شرایط ویژه ، روز شنبه دوباره تشکیل جلسه داد . پرزیدنت ریگان که از طریق تلفن در جلسه حضور داشت ، با کوتاه ترین کلمات موافقت نهائی خود را برای تجاوز نظامی به گرنادا اعلام کرد . ساعت هفت صبح روز یکشنبه ، پس از انفجار ویرانگر لبنان و جلسه ای طولانی در آن روز ، سند کتبی را که حاوی جزئیات بیشتری بود ، به عنوان دستور العمل رسمی امضا کرد . ریگان در کنار امضایش فقط يك کلمه نوشته بود : « بروید ! »

ژنرال « جان وسی » رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح ، نقشه ی حمله را با جزئیات در اختیار ریگان و سایر مقامات عالی رتبه گذاشت . پس از آن به پنتاگون برگشت و دستورهای نهایی را به ناو فرماندهی گوام اعلام کرد . ماموریت آنان با اسم رمز « عملیات فوری خشم » ، چنین بود « تخلیه آمریکائی ها و سایر مقام های مسئول کشورهای دیگر از گرنادا و حفاظت از جان آن ها ، خنثی کردن نیروهای نظامی گرنادا ، تثبیت اوضاع داخلی و ... کمک کردن به استقرار مجدد دولتی دموکراتیک در آن جزیره .»

زمانی که گوام و نیروهایش به سوی گرنادا به حرکت در آمدند ، دیپلمات های آمریکائی دنبال راهکاری می گشتند تا آن تهاجم نظامی را قانونی جلوه دهند . فقط با پیکره ی اصلی منطقه ای نمی توانستند کار را به پیش ببرند ، چرا که بسیاری از اعضای دولت های جامعه ی کارائیب متمایل به یافتن راه حل بحران از طریق مذاکره بودند . بنابراین ، دیپلمات ها به هفت عضو دولت های کارائیب شرقی که گروه کوچک تر و بسیار ضعیف تری بودند متوسل شدند . این ملاقات جمعه شب به رهبری دو دیپلمات آمریکائی صورت پذیرفت که در نتیجه به طور خصوصی از ایالات متحده درخواست می کرد تا در گرنادا دخالت نظامی کند . اگر چه این درخواست به لحاظ قانونی تردید آمیز و فریبکارانه بود ، با وجود عدم حضور نماینده ای از گرنادا مصوبه ی گروه به اکثریت مورد

نظرش برای اجرای چنان تصمیمی دست یافت و آمریکائی ها توانستند در ظاهر امر به پوشش ارزشی خود نائل شوند .

به محض آن که مقامات وزارت امور خارجه خبر شدند که نخست وزیران کارائیب شرقی آماده شده اند تا از آمریکائی ها تقاضای مداخله نظامی کنند ، نامه ای را تنظیم کردند تا به امضای نخست وزیران برسانند . متن این نامه ، از ایالات متحده درخواست می کرد که « برای دفاع عمومی و حفظ صلح و امنیت در مقابل دخالت خارجی ، دست به اقدام بزنند ، » و نخست وزیران ، بنا به وظیفه ای که برای آنان تعیین شده بود ، بعد از ظهر یکشنبه آن را امضا کردند . ضمناً ، وزارت امور خارجه نامه مشابهی را تهیه کرد تا به امضای « سرپاول اسکون » نماینده رسمی ملکه الیزابت دوم که تنها مقام به رسمیت شناخته و فرماندار کل گرنادا بود ، برسد .

این دو نامه را تهیه کرده بودند تا برای حمله نظامی سند قانونی داشته باشند ، اما مساله ی قانونی بودن به هیچ وجه دغدغه ی اصلی دولت نبود . همه ی بیانیه هائی که از کاخ سفید صادر می شد ، حاکی از نجات فوری دانشجویان پزشکی آمریکائی بود ، در حالی که خود دانشجویان زیر بار نمی رفتند که نقش گروگان های ترور شده را بازی کنند . وقتی رئیس دانشکده از آنان پرسید که می خواهند گرنادا را ترک کنند ، نود در صدشان پاسخ منفی دادند . بسیاری از آنان که با خانواده هاشان تماس تلفنی گرفتند ، یا با شبکه های خبری حرف زدند ، اظهار داشتند که در گرنادا از امنیت کامل برخوردارند . افسران عالی رتبه ی گرنادائی ، از جمله خود ژنرال آوستین ، به دانشکده پزشکی در « تروبلو » در نزدیکی سنت جرج رفتند و تضمین کردند که هیچ گزندی متوجه دانشجویان نخواهد شد .

اگر دغدغه ی واقعی آمریکائی ها امنیت دانشجویان بود ، خارج کردن بدون دردسر آنان امری ساده بود . فقط چند ساعت طول می کشید تا تفنگداران آمریکائی همه ی آمریکائی ها را از جزیره خارج کنند . نجات دانشجویان اما ، مطلقاً هدف اصلی « عملیات فوری خشم » نبود . به قول سرگرد «مارک آدکین» افسر بریتانیائی که همان زمان در باربادوس بود ، هدف « تقویت آمال و آرزوی رئیس جمهوری و مشاوران او در بازگرداندن حیثیت و آبروی ایالات متحده ، بخصوص در خود مملکت و میان نیروهای مسلح بود که به شدت پس از شکست آن ها در جنگ ویتنام ، به لحاظ روحی و اعتماد به نفس آسیب دیده بود . »

با اعدام بیشاپ ، فرصت مناسبی به دست آمریکائی ها افتاد تا به صورت هولناکی در کارائیب خودنمایی کنند.... ایالات متحده نیاز به پیروزی و انجام کاری داشت تا به وسیله ی آن غرور فرو ریخته اش را ترمیم کند ... اگر چه مدام بر بوق می دمیدند که هدف از عملیات فوری خشم ، نجات دادن شهروندان ایالات متحده است ، قصد اصلی شان این بود که مانع توسعه ی کمونیسم در حیات خلوت ایالات متحده شوند ... تصمیم تجاوز نظامی به گرنادا به این جهت گرفته شد که با يك پیروزی نظامی ، روحیه ی شکننده ی آمریکائی ها و بخصوص نیروهای مسلح ایالات متحده را تقویت کنند .

نه رونالد ریگان و نه هیچ يك از مقامات آمریکائی ، به بریتانیائی ها که خود را حافظ کشورهای مشترک المنافع می دانستند ، نگفتند که چنان تصمیمی گرفته اند . روز دو شنبه ، مارگارت تاچر

نخست وزیر بریتانیا کابینه اش را فراخواند تا در مورد بحران گرنادا به بحث بپردازند و پس از نشست هیئت دولت بود که یاد داشتی به واشینگتن فرستادند و دلایل خود در مخالفت با عملیات نظامی را برشمردند. تاچر نمی دانست که قبلا ریگان دستور حمله را صادر کرده است. با نزدیک تر شدن ناو فرماندهی گوام به هدف، رادیو گرنادای آزاد مدام پیام می فرستاد و از شهروندان می خواست که در موقعیت دفاعی قرار بگیرند. مردم واکنش چندانی از خود نشان ندادند. کمتر کسی تمایل داشت از گروه آدم کشی که مردم را به گلوله بسته و بیشاپ و سایر رهبران شان را به قتل رسانده بودند، بخصوص علیه تفنگداران ایالات متحده دفاع کند. در ناوهای گوام، صدها تفنگدار دریائی روز دوشنبه خود را برای پیاده شدن برق آسا در سواحل گرنادا آماده می کردند که کاپیتان ایرای مطلب غیر منتظره ای را اعلام کرد. نمایش دادن فیلمی را که باید موقعیت های پهلو گرفتن و پیاده شدن نیروها را نشان می داد، از برنامه حذف کرده بود تا فیلم دیگری را نشان بدهد که آنان را هنگام حمله برق آسا در حالت مناسبی قرار دهد. اسم این فیلم « شن های ایوجیما » با بازیگری جان وین بود.

* * * * *

چهار تیم پوششی کوماندهای نیروی دریائی، متشکل از مردان غورباغه ای که در روش های نفوذ کردن، شناسائی و پیشرفت پنهانی آموزش دیده بودند، دوشنبه شب در سواحل گرنادا پیاده شدند. دو تیم ماموریت داشتند که شرایط را در فرودگاه « پوینت سلاپینس » و سواحل اطراف آن شناسائی کنند. تیم سوم ماموریت داشت که فرستنده رادیو آزادی گرنادا را به هوا بفرستد. تیم چهارم ماموریت داشت « سر پاول اسکوون » فرماندار بریتانیا را نجات بدهد و او را به محلی ببرد تا نامه ای را که مبنی بر تقاضای او برای حمله نظامی به گرنادا بود، امضا کند. دو تیم اول که فوری ترین وظیفه را به عهده داشتند، موفق شدند در عملیات نفوذی روباه دریا، از امواج توفنده بگذرند، خود را به ساحل « پوینت سلاپینس » برسانند و پنهانی در میان صخره ها پیش بروند. اما پس از مدت کوتاهی متوجه شدند که صخره های بلند و خرسنگ های مرجانی مانع پیشروی آنان در ساحل می شوند و به این ترتیب آنان قادر نیستند به پشت این موانع برسند. تیم های پیشقراول، این خبر بد را با سه کلمه رمزی « رفتن کامیون کفش ها » به مرکز فرماندهی گوام مخابره کردند. به محض آن که فرماندهان این پیام را دریافت کردند، فهمیدند که باید نقشه را تغییر بدهند. در نقشه جدید، به جای تهاجم از ساحل، قرار شد نخستین موج آمریکائی ها به منطقه هلی برد شوند. خیلی از آن هائی که باید با هلی کوپتر رهسپار عملیات می شدند، زمانی این خبر را شنیدند که داشتند فیلم جان وین را تماشا می کردند. ساعت سه و پنجاه دقیقه صبح سه شنبه، به محض تمام شدن فیلم، بیست و یک فروند از نخستین هلی کوپتر ها، پر از تفنگدار دریائی، از عرشه ی ناو گوام به پرواز درآمدند. (با این تحقیق معلوم می شود که هالیوود با ساختن فیلم های وسترن، رامبو، ترمیناتور و امثال آن، ضمن آن که جهان را دچار هیجان می کند، چگونه عملا به خدمت ارتش ایالات متحده در می آید - م) بلافاصله، دوازده هواپیما، رنجرهای چابک را که تسلیحات سبک داشتند، از فرودگاه نظامی « ساوانا » ی جرجیا به پرواز در آوردند.

سپیده دمان بود که هواپیماها به فرودگاه پوینت سالاینس نزدیک شدند . مدافعان ، باندهای فرودگاه را با لودر و بلدوزر و سایر موانع بسته بودند و رنجرها نمی توانستند بپرند . وقتی هواپیماهای پیشتانز به پنجهزار متری زمین رسیدند ، رنجرها در هوای نمناک و گرم به بیرون پریدند . پس از آن که چند رنجر اول در هوا پخش شدند ، چراغ خطر بدنه ی هواپیما روشن شد که نشان می داد از زمین به سمت هواپیما شلیک می کنند .

فرمانده رنجرها فریاد کشید « ما را به گلوله بسته اند ! »

هواپیما به رگبار مسلسل و ضد هوایی بسته شد که بدنه ی هواپیما را سوراخ کرد . آتش از چند سمت هواپیما زبانه کشید و هوا را روشن کرد . افسرانی که در هواپیما بودند ، به سرعت تصمیمی دردناک گرفتند که احتمالا تنها تصمیم درست برای ترك آن منطقه بود . اسکادران به سمت آب تغییرمسیر داد که در نتیجه پریدن رنجرها عقیم ماند .

پیش از این تصمیم ، چهل رنجر به همراه يك تیم نیروی هوایی ، به بیرون پریده بودند . این واحد که چترهایش را باز کرده بود و به زمین رسیده بود ، از این که می دید هواپیماها دور شده اند و افرادشان را تنها گذاشته اند ، دچار وحشت شدند . چند دقیقه بعد ، يك هواپیمای توپدار ظاهر شد و محل استقرار توپ های پدافند هوایی را در اطراف فرودگاه به توپ بست که خیال شان راحت شد . سیستم دفاع هوایی گرنادا ، توانایی مقابله با چنین بمب افکن وحشتناکی را نداشت که با دو مسلسل شش لول و دو توپ بیست میلیمتری ، می تواند هفده هزار گلوله در هر دقیقه شلیک کند . جهنمی از آتش برپا شد که توانست به سرعت مدافعان اطراف فرودگاه را خاموش کند .

پس از این گلوله باران ، فرمانده رنجرها تصمیم گرفت با احساس امنیت بقیه نیروهاش را بپراند . چیزی از ساعت شش صبح نگذشته بود که ستونی از هواپیماهای نفربر C-130 ، برای دومین بار در منطقه ظاهر شد . هر يك از سربازانی که C-130 ها حمل می کردند ، به سلاح های کافی و صدها پاوند مهمات مجهز بودند .

فرمانده شان نعره کشید که « رنجرها ، سرسخت باشید ! » و با این فرمان ، سربازان در سپیده دم کارائیب ، پی در پی به بیرون پریدند و چترهایشان را باز کردند . خمپاره توپ های ضد هوایی ، در اطراف چترهای آن ها منفجر شدند و سوراخ هایی در چترهایشان ایجاد کردند که آنان را در هوا چرخاند و میان ابرها از مقصد فرود دور کرد . با این حال ، تقریبا همه رنجرها سالم در جاده سنگفرش باریکی به زمین رسیدند . بعضی ها پراکنده شدند تا مواضع دشمن را کشف و نابود کنند . عده ای دیگر ، به پاك کردن باند فرودگاه از موانعی که برای فرود هواپیما ایجاد کرده بودند پرداختند . ساعت هفت و چهل دقیقه صبح ، نخستین هواپیمای C-130 فرود آمد و به سرعت سربازان ، حیپ ها ، موتور سیکلت ها ، قطعات توپ و هر آن چه ارتش برای تسخیر آن جزیره کوچک لازم داشت را تخلیه کرد .

یکی از ماموریت های کلیدی رنجرها ، تامین امنیت دانشکده پزشکی در همان نزدیکی ها بود . وقتی سربازان به دانشکده رسیدند ، 138 دختر و پسر جوان عصبانی از این عملیات را پیدا کردند که کاملا سرحال بودند و هیچ گزندی هم جز حضور خود آنان ، تهدیدشان نمی کرد . با وجودی که هیچ تهدید مشهودی علیه این دانشجویان وجود نداشت ، عده ای از سربازان برای حفاظت از آنان باقی ماندند .

آمریکائی‌ها در اخبار صبح رادیوها ، خبر تجاوز نظامی به گرنادا را شنیدند . دقیقی از ساعت نه صبح گذشته بود که پرزیدنت ریگان در کاخ سفید مقابل خبرنگاران قرار گرفت . ریگان به خبرنگاران گزارش داد که عملیات فوری خشم به خوبی انجام شد و ایالات متحده « گزینه دیگری جز عمل قدرتمند و مصمم نداشت » تا بتواند گرنادا و منطقه را از دست « گروهی چپ‌گرای وحشی و آدم‌کش نجات بدهد . » همان روز ، جرج شولتز وزیر امور خارجه توضیح بیشتر و طولانی‌تری در مصاحبه‌ای دیگر به خبرنگاران داد .

دو دلیل اساسی وجود دارد که رئیس‌جمهوری را ملزم به این تصمیم‌گیری کرد . دلیل اول دغدغه‌ی او در مورد حفظ جان شهروندان آمریکائی مقیم گرنادا بود ... دلیل دوم دریافت درخواست فوری از کشورهای نزدیک به منطقه - سازمان کشورهای کارائیت شرقی - بود که ... خودشان به این نتیجه رسیده بودند و برمی‌نای آن تصمیم گرفته بودند با خطری که صلح و امنیت آنان را تهدید می‌کرد و در حال پیشرفت بود ، مقابله کنند . آنان مساله را در جامائیکا و باربادوس مورد بررسی قرار دادند و به همراه این دو کشور ، از ایالات متحده درخواست کردند تا در تامین صلح و ثبات در منطقه آنان ، به ایشان کمک کند .

در تمام آن سه‌شنبه روز ، بمب افکن‌ها و جت‌های جنگنده به سنت جرج حمله کردند و همه‌ی پادگان‌های نظامی کوبا ، مواضع پدافند هوایی در سلسله‌جبال کوه‌های آتشفشان مشرف به شهر ، و همه هدف‌هایی را که فکر می‌کردند ممکن است بخشی از مواضع دفاعی دشمن باشد ، بی‌رحمانه بمباران کردند . با اطلاعات ناچیزی که در اختیار داشتند و بعضی نیروهای حتی از فتو کپی‌نقشه‌های توریستی استفاده می‌کردند ، جای شگفتی نبود که یکی از حملات هوایی شان ، به وضع فجیعی متوجه نقطه‌ای نادرست شد . یکی از خلبانان ، مستقیماً به یک بیمارستان روانی حمله کرد و ده‌ها بیمار را کشت . ده‌ها بیمار روانی دیگر ، حتی پریشان‌تر از حالتی که به‌طور عادی داشتند ، از میان شعله‌های آتش ، گیج و گنگ به این سو و آن سو گریختند تا از عملیات نظامی که حالت و منظره‌ای مثل اپراهای کمیک داشت ، مصون بمانند .

طرف‌های بعد از ظهر ، پس ساعت‌ها فروریختن بمب و راکت و گلوله از هواپیماها و هلی‌کوپترها ، پدافند هوایی خاموش شد . معدودی کوبائی و گرانادائی که هنوز می‌خواستند به نبرد ادامه دهند ، به داخل شهر گریختند . پس از آن بود که غرش هواپیماهای نفربر ، جای غرش و انفجارهای ناشی از بمباران و گلوله‌باران بمب افکن‌ها و جت‌های جنگنده و هلی‌کوپترها را گرفت .

کوماندهائی که ماموریت داشتند فرستنده رادیویی را منفجر کنند ، کار خود را بدون برخورد با هیچ مقاومتی انجام دادند ، اما آنانی که ماموریت داشتند « سر پاول اسکون » را سالم از محل اقامتش خارج کنند ، به مشکل برخورد کردند . خانه‌اش را راحت پیدا کردند . فرماندار انگلیس علامتی برسر درخانه‌اش زده بود که رویش نوشته بود « خوش آمدید تفنگداران دریائی ایالات متحده . » اما پیش از آن که کوماندها بتوانند او را خارج کنند ، سربازان گرانادائی خانه را محاصره کرده بودند و یکسره شلیک می‌کردند . خود کوماندها که قرار بود فرماندار انگلیسی را نجات بدهند ، در محاصره قرار گرفته بودند و احتیاج به نیروی نجات‌دهنده داشتند .

سحرگاه چهارشنبه ، دریا سالار متکافت 250 تفنگدار دریائی فرستاد تا خط محاصره را بشکنند .
تفنگداران اعزامی ماموریت خود را بدون مشکل انجام دادند و ظهر همان روز ، سرپاول در عرشه
گوام نشسته بود و چای می نوشید. بعد از ظهر آن روز ، او را با هلی کوپتر به پوینت سالاینس
منتقل کردند که آنجا افسران آمریکائی ، او را تا خانه ای در همان نزدیکی ها اسکورت کردند .
سرتیپ «رودیارد لويس» فرمانده نیروهای دفاعی باربادوس و فرمانده جدید نیروهای حافظ صلح
کارائیب ، منتظرش بود . سرتیپ لويس از کیفش نامه ای را در آورد که مقامات وزارت امور
خارجیه برای امضای سرپاول تهیه کرده بودند . در نامه نوشته بود گرنادا « در شرایط هولناک و
خطرناکی قرار دارد » و نیاز به کمک از خارج دارد « تا به سرعت صلح و آرامش و حاکمیت
دموکراتیک را به این جزیره باز گرداند . » سرپاول با خشنودی آن نامه را امضا کرد . منتها تاریخ
نامه دو روز پیشتر از زمان امضا ، یعنی بیست و چهارم اکتبر ، درست روز قبل از تجاوز نظامی
بود .

در حالی که سرپاول وظیفه ی دیپلماتیک خود را انجام می داد ، واحد هشتماد و دوم هوابرد در بخش
جنوبی گرنادا آخرین مراحل نبرد را پیش می برد . سربازان مهاجم آمریکائی ، با مقاومت های
کوچکی برخورد کردند که از آن جمله بود در نقاط مختلف سنت جرج پایتخت گرنادا ، اما هیچ
نیروئی قادر نبود با برتری نیروئی و تسلیحاتی آنان مقابله کند . در بسیاری از نقاط ، مردم عادی با
کف زدن و دادن نوشابه های خنک ، به آنان خوشامد گفتند .
پیر مردی به يك خبرنگار آمریکائی گفت « شرایط خیلی ناچور بود . من اطمینان دارم که شما ما را
از دهان شیطان در آوردید . »

تقریباً شش هزار سرباز آمریکائی در گرنادا پیاده شده بودند ، حال آن که دست کم دو برابر آن نیرو
برای انجام چنان عملیاتی ضرورت داشت . راه شان کوتاه بود . اول تفنگداران جزیره مغلوب را
ترك کردند و رهسپار لبنان شدند . رنجر ها پشت سرشان به پایگاه های خود برگشتند . هشت روز
پس از تجاوز نظامی ، عده ی نیروهای آمریکائی در گرنادا به سه هزارتن کاهش یافت . در پایان
سال ، فقط چند واحد پلیس نظامی در جزیره باقی ماندند .
عده ای از اعضای کنگره با عجله عازم گرنادا شدند تا از آن پیروزی لذت ببرند . یکی از آن ها ؛
«دیک چینی» نماینده وایومینگ گفت « حالا دیگر بسیاری از مردم در سراسر جهان متوجه شده اند
که سرعت و توانائی ما چه رشدی کرده است . » بعضی دیگر ، از جمله سناتور « دانیل پاتریک
موینهام » نماینده نیویورک ، تجاوز نظامی را محکوم کرد و گفت « شما دموکراسی را به زور
سرنیزه به کشورهای دیگر می برید ؟ ! » بسیاری از دولت های خارجی هم به عمل وحشیانه
آمریکائی ها اعتراض کردند . مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه تنیدی صادر کرد که « واقعا باعث
تاسف است ... عمل ایالات متحده نقض آشکار قوانین بین المللی است . »

پرزیدنت ریگان ، بنا به سنت ایالات متحده ، از کنار این انتقادها گذشت . وقتی از او پرسیدند چه
واکنشی نسبت به قطعنامه سازمان ملل با رای بیش از صد کشور دارد ، جواب داد : « صد ملت
زمانی با عمل ما موافق نبودند که انجام شده بود ، بنابراین ، رای آن ها اصلا نمی تواند خوردن

صبحانه مرا مختل کند . « ریگان می دانست که به لحاظ روحی و پیروزی استراتژیک به آمریکائی ها قوت قلب داده و به همین دلیل به عمل خود افتخار می کرد .

چند هفته بعد ، ریگان سخنرانی پرهیجانی در کنگره غرور ملی نیویورک ایراد کرد . دستیارانش در ابراز این واقعیت به خبرنگاران که متن سخنرانی را خود ریگان نوشته است ، به تعب افتادند . در چند کلمه ، ریگان عقیده خود را در مورد آن چه آمریکائی ها و همه جهان از تجاوز نظامی به گرنادا آموخته بودند ، خلاصه کرده بود .

رونالد ریگان رئیس جمهوری ایالات متحده اعلام کرده بود که « دوران ضعف ما به پایان رسیده است . نیروهای نظامی ما دوباره برپای خویش ایستاده اند و قد هم کشیده اند . »